**باسمه تعالی**

15/10/94 اصول عملیه - برائت - برائت شرعیه - آیات دال بر برائت شرعیه - آیه «لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها»

**موضوع:** برائت/ادله برائت /آِیات دال بر برائت / لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها

**اشکال منقول در کلام شهیدر صدر به استدلال به آیه (تکلیف بیان نشده نفی می شود نه واصل نشده)**

شهید صدر ما آتاها در آیه شریفه « لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها» را اعم از حکم، فعل و مال می دانند و ایتاء هر یک را به حسب خود معنا می کنند. ایشان در اشکال به استدلال به آیه نقل می کنند: « نمی توان به این آیه بر برائت تمسک کرد زیرا؛ آیه تنها حکم را در مواردی که خداوند اصلا تکلیف را بیان نکرده است، نفی می کند و ناظر به جایی که تکلیف بیان شده ولی به ما نرسیده است، نیست. در نتیجه مفاد این آیه شبیه مفاد ما سکت الله است و این مفاد برای اثبات برائت که در آن فعلیت حکم در فرض عدم وصول نفی می شود، کافی نیست»

 شهید صدر در پاسخ به این اشکال می فرمایند: « ضمیر آتاها به آن نفس بر می گردد یعنی خداوند هیچ نفسی را مگر به تکلیفی که آن تکلیف را به او داده است، تکلیف نمی کند. با توجه به این که از نفسا انحلال فهمیده می شود، دادن تکلیف به مجرد صدور تکلیف صدق نمی کند زیرا؛ صدق ایتاء تکلیف به تک تک نفوس در صورتی است که تکلیف به مکلف واصل شده باشد. پس این اشکال متوجه به استدلال به آیه شریفه نیست.»[[1]](#footnote-1)

ظاهرا این اشکال برگرفته از کلام نائینی در اجود التقریرات[[2]](#footnote-2) است و عبارت فوائد الاصول[[3]](#footnote-3) نیز نزدیک به همین بیان است.

**اشکال دیگری به استدلال به آیه (ایتاء الهی به معنای بیان است نه ایصال)**

اما اشکال آقا ضیاء در نهایه الافکار به استدلال به آیه مقداری متفاوت است. ایشان می فرمایند: « ان الإیتاء فی الآیة المبارکة لما کان منسوبا إلیه سبحانه کان عبارة عن إعلامه سبحانه بالتکلیف بالأسباب العادیة المتعارفة بین الموالی و العبید و الحکام و الرعیة لا الاعلام بقول مطلق و لو بغیر الأسباب العادیة (و حیث) کان إعلامه سبحانه بالتکالیف بتوسیط الوحی إلی سفرائه و أمرهم بإبلاغ

ما أوحی إلیهم إلی العباد (کان) عدم إعلامه عبارة عن عدم الوحی إلی سفرائه أو عدم الأمر بإبلاغ ما أوحی إلیهم إلی العباد فیکون مفاد الآیة المبارکة أجنبیا عن المقام لأن مساقها حینئذ مساق قوله علیه السلام ان اللّه سکت عن أشیاء لم یسکت عنها نسیانا فکانت دلالتها ممحضة فی نفی الکلفة مطلقا عما لم یصل علمه إلی العباد لمکان سکوته و عدم بیانه و إظهاره لا نفی الکلفة مطلقاً عما لم یصل علمه إلی العباد و لو کان من جهة ظلم الظالمین و إخفائهم للأحکام الصادرة عن النبی صلی اللَّه علیه و آله و الوصی بامره سبحانه‏...»[[4]](#footnote-4)

کلام ایشان با تقریب ما این است: « هر چند همه افعال به نحوی از انحاء به خداوند سبحان نسبت داده می شود زیرا خداوند سر سلسله اسباب و علل تمام افعال است اما از نظر عرفی اسناد مستقیم بسیاری از افعال به خداوند صحیح نیست مثلا نمی توان آب خوردن من را به خدا نسبت داد و گفت خداوند آب را در دهان من گذاشت. از نظر عرفی زمانی می توان فعل را به صورت مباشر به خداوند نسبت داد که خداوند متعال ظهور و بروز خاصی در فعل داشته باشد. مثلا نسبت ابلاغ احکام به خداوند از نظر عرفی این است که بعث رسول کرده و احکام را به واسطه ملائک به پیامبر الهی ارسال کند و از نظر عرفی وصول احکام به تک تک مکلفین به خداوند منسوب نیست. آیه شریفه تکلیف را در صورت عدم ایتاء الهی نفی می کند و مراد از ایتاء همان بعث رسل و ابلاغ احکام به رسولان است و وصول احکام به مکلفین را شامل نمی شود زیرا وصول به خداوند منسوب نیست هر چند از نظر دقی خدا است که اشیاء را به مکلفین می رساند ولی با این حال اسناد وصول به خداوند خلاف انصراف کلمه ماآتاها است »

چند نمونه؛

الف: جمله معروف مرحوم امام که خرمشهر را خدا آزاد کرد به این معناست که آزادی خرمشهر خارج از اسباب عادی است نه این که همان گونه که تمام افعال در عالم به نحوی به خداوند متعال منسوب است آزادی خرمشهر نیز به او منسوب است.

پس بنابراین این مشکل مشکل این نیست که لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها. یک موقعی مشکل شما می گویید که هر تکلیفی را خدا به هر کس در صورتی تکلیف می کند که یک چیزی را به او داده باشد. خب به کل نفس خدا دو جور دادن می تونه داشته باشد یک جور دادنی که خداوند در آن بروز و

ظهور دارد که به وسیله به توسیط انبیاء و ارسال رسل و انزال کتب و امثال اینها یک ارسال خاص آن ارسال خاص در صورتی ما می توانیم تعبیر کنیم که یک به اصطلاح حضور خاصی خداوند داشته باشد. ب: در آیه شریفه «و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی»[[5]](#footnote-5) که در جنگ بدر نازل شد نیز به این معناست که خداوند در پیروزی جنگ بدر تجلی ویژه داشته است.

ج: در «ما غلب الله فالله اولی بالعذر»[[6]](#footnote-6) غلب الله تنها شامل اموری است که کار مردم نیست و تنها تقدیر الهی است مانند جنون، غفلت و مانندآن.

به نظر می رسد این بیان مرحوم آقا ضیاء از کلام مرحوم نائینی نیز قابل استفاده می باشد. ایشان می فرمایند: « علی فرض ظهور الآیة الشریفة فی إرادة التکلیف من «الموصول» و إرادة الوصول و الإعلام من «الإیتاء» فأقصی ما تدل علیه الآیة المبارکة هو أنّ المؤاخذة و العقوبة لا تحسن إلّا بعد بعث الرسل و إنزال الکتب و تبلیغ الأحکام و التکالیف إلی العباد و هذا لا ربط له بما نحن فیه من الشک فی التکلیف بعد البعث و الإنزال و التبلیغ و عروض اختفاء التکلیف لبعض الموجبات التی لا دخل للشارع فیها، فالآیة المبارکة لا تدل علی البراءة، بل مفادها مفاد قوله تعالی: «و ما کنّا معذّبین حتی نبعث رسولا» و قد قیل: إنّ هذه الآیة أظهر الآیات التی استدل بها للبراءة.»

ظاهرا ایشان می خواهند همان کلام مرحوم آقا ضیاء را بفرمایند به این بیان: « اختفاء احکام توسط ظالمین ربطی به شارع بما هو شارع ندارد و خداوند بما هو شارع وظیفه خود در ابلاغ احکام که ابلاغ کلی آن می باشد را انجام داده است و با انجام وظیفه شارع تکلیفی که تا پیش از این متوجه عباد نبود، تحقق پیدا می کند.»

**عدم ورود این اشکال**

 انصاف این است که اشکال آقا ضیاء که ظاهرا نائینی نیز ناظر به آن است، وارد نیست زیرا؛

الف: روشن نیست حتما مراد از «لا یکلف الله نفسا الا ما اعلمه ایّاها» حتما شارع بما هو شارع باشد بلکه می تواند مراد شارع بماهو مکوّن الاشیاء باشد و ممکن است تمام حیثیات ذات اقدس الهی هم جنبه شارعیت هم جنبه خالقیت و مدبریت امور و ... لحاظ شده باشد.

ب: در آیه شریفه تکلیف از مکلفین در صورت عدم اعلام به آنها نفی شده است و عرفا در اعلام به انبیاء، اعلام به مکلفین صدق نمی کند.

ج: نسبت فعل به خداوند گاه با نفی نسبت از عباد است و گاه نظارتی به سلب نسبت از عباد ندارد.

 در مواردی که از غیر خدا سلب نسبت نمی شود؛ نسبت فعل به خداوند هیچ اشکالی ندارد و می توان گفت خداوند غذا را در دهان شما می گذارد.

و اگر از غیر خدا نسبت سلب می شود؛ به خاطر قرینه حصر و نفی نسبت از غیر و نسبت فعل تنها به خداوند متعال، دال بر تجلی ویژه الهی در این موارد است. در این موارد باید نسبت به فعل به خداوند آنقدر قوی و نسبت آن به مکلف ضعیف باشد که بتوان ادعاء و بالعنایه نسبت فعل را از فاعل ظاهری آن نفی کرد و تنها به خداوند نسبت داد. مثال خرمشهر را خدا آزاد کرد و آیه شریفه « و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی» نیز از مواردی است که فعل از غیر خدا نفی شده و در این دو مثال مراد اثبات تجلی ویژه برای خداوند است. در این نوع موارد صرف نسبت فعل به خداوند مثبت وجود تجلی ویژه نیست بلکه حصر و نفی فعل از غیر خداوند مثبت این مطلب است.

« لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها» از مصادیق نوع اول است و چون در مقام حصر و نفی ایتاء از غیر نیست ظهوری در اراده اعلامی که وظیفه خداوند متعال است ندارد. پس مراد از اعلام در آیه شریفه به قرینه انحلال در نفس، اعلام تکلیف به تک تک مکلفین به هر نحوی از انحاء است و در تمام موارد حتی مواردی که مکلّف خود به تکلیف علم پیدا می کند، این اعلام به خداوند بما انه مکون الاشیاء منسوب است.

خلاصه؛ جمع بین چند نکته ثابت می کند مراد از آیه شریفه نفی حکم در فرض عدم وصول تکلیف به آحاد مکلفین است و تنها بیان کننده نفی تکلیف در فرض بیان تکلیف و بدون در نظر گرفتن وصول نیست؛

الف: نفسا ظهور در انحلالی بودن دارد و آیه شریفه با «ما کنا معذّبین حتی نبعث رسولا» که از آن انحلال فهمیده نمی شود، متفاوت است. . اگر عباد به طور مطلق بیان شده بود «**لا یکلف الله العباد الا اذ آتاهم**» ارسال رسل و انزال کتب می توانست ایتاء الاحکام للعباد باشد

ب: آتاها ظهور در فعلیت دارد و مراد این نیست که اگر ظالمین نبودند، به مکلّفین می رسید.

ج: آتاها در مقام حصر نیست و تنها به خداوند نسبت داده شده بدون اینکه از غیر نفی شده باشد.

در نتیجه به نظر می رسد اشکال شهید صدر به کلام مرحوم نائینی طبق هر دو تقریبی که بیان شد، وارد باشد.

**مفعول دوم کلّف فعل است نه حکم**

اشکال عمده به کلام شهید صدر و آقا ضیاء این است که مفعول دوم کلّف فعل است نه حکم.

در تمام موارد استعمال کلّف که مراجعه شد، مفعول دوم فعل ذو کلفت است و از برخی از تعبیرات روشن است که کلّف به معنای حمّل است. تنها در یک مورد مشاهده شد که به غیر افعال استناد داده شده که در آن هم روشن است تقدیری در بین است. « عَنْهُ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَکَمٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا کَلَّفَ‏ اللَّهُ الْعِبَادَ إِلَّا مَا یُطِیقُونَ إِنَّمَا کَلَّفَهُمْ فِی الْیَوْمِ وَ اللَّیْلَةِ خَمْسَ صَلَوَاتٍ وَ کَلَّفَهُمْ مِنْ کُلِّ مِائَتَیْ دِرْهَمٍ خَمْسَةَ دَرَاهِمَ‏ وَ کَلَّفَهُمْ صِیَامَ شَهْرِ رَمَضَانَ فِی السَّنَةِ وَ کَلَّفَهُمْ حِجَّةً وَاحِدَةً وَ هُمْ یُطِیقُونَ أَکْثَرَ مِنْ ذَلِکَ وَ إِنَّمَا کَلَّفَهُمْ دُونَ مَا یُطِیقُونَ وَ نَحْوَ هَذَا»[[7]](#footnote-7)

در این روایت تمام مواردی که مفعول کلّف قرار گرفته است، خمس صلوات، صیام شهر رمضان و حج فعلی از افعال است و تنها خمسه دراهم فعل نیست که آن هم می تواند به تقدیر اخراج زکات خمسة دراهم باشد. شاید علت تغییر تعبیر در زکات این باشد که زکات تکلیفی محض نیست و جنبه وضعی نیز دارد. اما حتی اگر تقدیری هم در میان نباشد و خود خمسه دراهم وضعا بر مکلفین قرار داده شده باشد، حتی همین مورد هم تکلیف متعلق کلّف قرار نگرفته و کلفهم وجوب الصلوة، کلفهم وجوب الزکات و کلّفهم وجوب الصیام تعبیر نشده است. مفاد جعل و کتب نیز مانند کلّف می باشد و مفعول آنها فعل قرار می گیرد نه وجوب و حرمت و مثلا گفته می شود: جعل علیکم الصلوة، جعل علیکم الصوم یا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم. بله در برخی از روایات متأخر گاه به ندرت کلّف به وجوب نسبت داده شده که احتمال دارد از باب نقل معنا و تحت تأثیر اصطلاحات علمی باشد.

حاج آقا[[8]](#footnote-8) در بحث رفع القلم به تناسب اشاره می کنند: «مفعول کتب، جعل و وضع – ما کلّف را نیز ضمیمه می کنیم – در استعمالات قرآنی و روایات، فعلی از افعال است نه حکمی از احکام»[[9]](#footnote-9) اگر مفعول کلّف فعلی از افعال باشد هیچ ارتباطی به برائت و نفی حکم نخواهد داشت. در ما جعل علیکم فی الدین من حرج نیز فعل حرجی نفی شده است نه وجوب و در صلاه و صوم مثلا حرج وجود دارد نه در وجوب آنها.

بله جعل فعل به معنای وجوب آن فعل است اما این با اینکه وجوب مفعول جعل واقع شود متفاوت است. در کلمات اصولیون جعل به معنای اعتبار گرفته شده در حالی که جعل به معنای اعتبار نیست و این اصطلاح اصطلاح اصولی متأخر است و در اصطلاح روایات موجود نیست.

معنای جعل همان جعل خارجی و گذاشتن بار بر دوش دیگری است و ایجاب نیز گویا قرار دادن فعل بر گردن عباد است. همانگونه که بیان شدمعنای کلّف نیز باجعل متحد است.

**عدم تنافی مورد آیه با اراده فعل از ما آتاها**

اگر مراد از ما آتاها فعل باشد، با مورد آیه که مال است منافات ندارد زیرا؛ مورد آیه شخصی است که وسعت مالی ندارد و باید مطابق مالی که خداوند به او داده انفاق کند «و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله و لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها»[[10]](#footnote-10) می باشد و می تواند مراد از ما آتاها انفاق از مالی که در اختیار انسان است باشد و لازم نیست حتما مراد از ما آتاها مال باشد. مرحوم شیخ نیز در رسائل می فرمایند: « اگر مراد از موصول را فعل بدانیم با مورد آیه منافات نخواهد داشت»[[11]](#footnote-11)

**استدلال به آیه بر برائت به قرینه روایات مفسره**

از برخی از روایات استفاده می شود که آیه شریفه در رابطه با نفی تکلیف به غیر مقدور نیست بلکه ناظر به تکلیف به غیرمعلوم هست. یکی از این روایات روایت عبدالاعلی بن اعین[[12]](#footnote-12) **است** که در کلام مرحوم نائینی در اجود التقریرات[[13]](#footnote-13) به آن اشاره شده و شهید صدر[[14]](#footnote-14) نیز مطلب آقای نائینی را مطرح کرده است. در جلسه آینده در مورد مفاد روایت عبد الاعلی و سایر روایات مفسره صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و ال محمد.

1. مباحث الأصول، ج‏3، ص: 93 [↑](#footnote-ref-1)
2. أجود التقريرات، ج‏2، ص: 169 [↑](#footnote-ref-2)
3. فوائد الاصول، ج‏3، ص: 333 [↑](#footnote-ref-3)
4. نهاية الأفكار، ج‏3، ص: 204 [↑](#footnote-ref-4)
5. انفال : 17 [↑](#footnote-ref-5)
6. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏3، ص: 412 [↑](#footnote-ref-6)
7. المحاسن ؛ ج‏1 ؛ ص296 [↑](#footnote-ref-7)
8. آیت الله العظمی شبیری زنجانی (دام ظله) [↑](#footnote-ref-8)
9. كتاب نكاح (زنجانى)؛ ج5، ص: 1471 [↑](#footnote-ref-9)
10. الطلاق : 7 [↑](#footnote-ref-10)
11. فرائد الأصول ؛ ج‏2 ؛ ص21 و إمّا أن يراد نفس فعل الشي‏ء أو تركه- بقرينة إيقاع التكليف عليه-، فإعطاؤه كناية عن الإقدار عليه، فتدلّ على نفي التكليف بغير المقدور- كما ذكره الطبرسيّ‏ قدّس سرّه- و هذا المعنى أظهر و أشمل؛ لأنّ الإنفاق من الميسور داخل في «ما آتاه اللّه». [↑](#footnote-ref-11)
12. الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج‏1 ؛ ص163 وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ يُونُسَ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى‏ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَصْلَحَكَ اللَّهُ هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاةٌ يَنَالُونَ بِهَا الْمَعْرِفَةَ قَالَ فَقَالَ لَا قُلْتُ فَهَلْ كُلِّفُوا الْمَعْرِفَةَ قَالَ لَا عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ- لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ‏ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ‏ قَالَ حَتَّى يُعَرِّفَهُمْ مَا يُرْضِيهِ وَ مَا يُسْخِطُهُ. [↑](#footnote-ref-12)
13. أجود التقريرات، ج‏2، ص: 181 [↑](#footnote-ref-13)
14. مباحث الأصول، ج‏3، ص: 105 [↑](#footnote-ref-14)